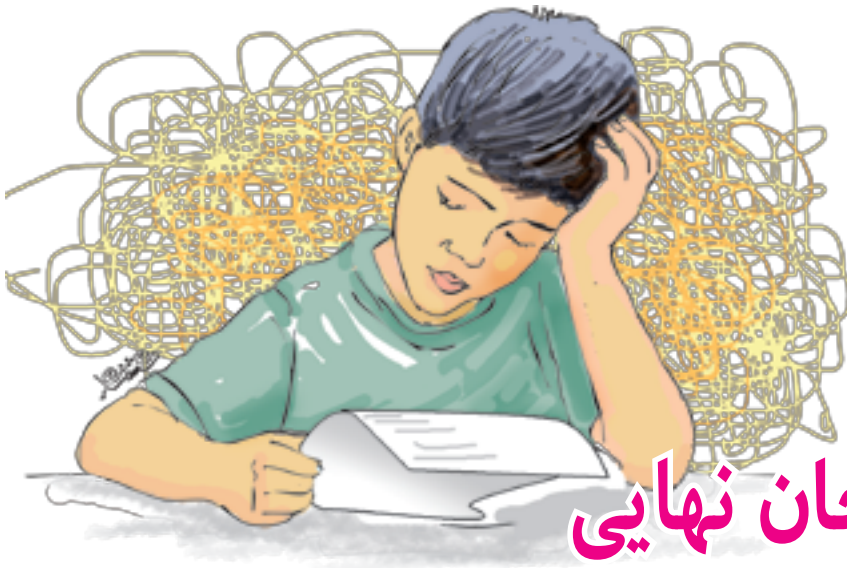




نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار



امتحان نهایی

صبح شنبه زنگ اول کلاس فیزیک داشتیم و دبیر ما آقای سمیعی مردی مهربان بود. وقتی که به کلاس آمد همون اول گفت: بچه‌ها میدونید که پایان سال تحصیلی نزدیکه و شما باید خودتونو برای امتحان نهایی آماده کنید بنا بر این مسئولان دبیرستان تصمیم گرفته‌اند یک امتحان آزمایشی برگزار کنیم تا اینطوری هم با نحوه سوالات آشنا بشید و هم یک تمرینی باشه برای مرور کردن درس. گفت همین دوشنبه امتحان آزمایشی گرفته میشه از اول فیزیک تا آخر فصل سوم. بچه‌ها که انگار بهشون خبر ناگواری داده باشی همه ناراحت شدند و معترضی که چرا امتحان آزمایشی میگیرید. یکی میگفت بناید همون آخر سال به باره امتحان نهایی و... اما دبیر اصرار داشت که امتحان آزمایشی برگزار بشه و آخر حرفش این بود که گفت: بچه‌ها سعی کنید این امتحان رو بر گزار کنید برای خودتون بهتره. اما باز بچه‌ها نگران بودند از اینکه چه طوری این امتحان رو بخیر بگذرونن!

خلاصه همه گفتیم نه نه. تا اینکه آخرش دبیر راضی شد و قبول کرد به جای دوشنبه، چهارشنبه امتحان بگیره. دبیر که رفت یکی از بچه‌ها گفت حالا که ما تونسستیم امتحان رو عقب بیندازیم حتماً هم می‌توانیم لغوش کنیم. بچه‌های دیگه هم تأیید کردند و قرار گذاشتیم کسی درس نخونه و به فکر امتحان نباشه.

اون روز گذشت. تا چهارشنبه همگی خوشحال بودیم تا رسید به روز امتحان! دبیر اومد توی کلاس و ما همه بچه مثبت شدیم خواستیم که به جوری امتحان رو ببیچونیم

و هسی بهونه آوردیم و اعتراض که امتحان آزمایشی اهمیتی نداره و چه و چه ولی آقای سمیعی راضی نشد که نشد! دبیر بدون هیچ حرفی بر گه‌ها رو پخش کرد!

امتحان فیزیک بود و آقای سمیعی گفت: علاوه بر من مدیر دبیرستان هم روی این امتحان نظارت داره و اگه کسی امتحان رو جدی نگیره و به سوالات درست جواب نده باید والدینش رو بیاره مدرسه! دبیر اینو که گفت انگار قلبمون میخواست از تو سینه بیاد بیرون! بر گه‌ها پخش شد و همه خیره به سوالات سخت بر گه که به چیز تو مایه‌های کنکور بود! از بد اقبالی تستی هم نبود که شانسایی بزینیم... بد شانسایی بدتر اینه که آقای سمیعی همون اول به یکی از بچه‌ها دستور داد همه کتاب‌های فیزیک را جمع کنه و بیره بیرون تا امکان تقلب نباشه. بعدش امتحان شروع شد.

خلاصه به ۱۰ دقیقه‌ای گذشت و همه بچه‌ها چون خودشونو آماده کرده بودند برای امتحان مشغول نقاشی کردن و خط خطی کردن روی میز و به هم نگاه کردن بودن... مونده بودیم چی کار کنیم؟؟؟ چند دقیقه گذشت و من منتظر شدم شاید کسی اعتراضی کنه که

حداقل نظم جلسه بهم بخوره و به نگاهی به بر گه بغلی بندازیم! اما وقتی یاد افتاد که همه قرار گذاشته بودیم درس نخونیم، پشیمون شدم.

خلاصه به مدت که گذشت کم کم بچه‌ها پشت سر هم افتادن به پیچ کردن و حرف زدن. دقت کردم به لحظه دیدم همه دارن تقلب میکنن! کلاس پر از همهمه شده بود. دبیر هم زیر چشمی ما رو به نگاهی میکرد و هی میگفت: حرف نباشه و گر نه نمره همه تون صفره!! ما بی توجه باز حرف میزدیم و تقلب میکردیم!! دبیر باز گفت: آقایون صفر بدم دیگه پاک نمیکنم و مستمر هم صفر میدم خانواده‌ها رو میارم مدرسه! و ما باز هم مشغول حرف زدن و تقلب کردن بودیم!

به ۱۰ دقیقه‌ای همینطوری ادامه داشت... تیکه پشت تیکه... خنده پشت خنده... سوالاتی بیجا مثل دبیر نام و نام خانوادگی رو کجا بنویسیم!! پشت هم... دیگه آقای دبیر هم کلافه شده بود که چی کار کنه با ما! دوباره گفت: «صحت نباشه آقایون» و ما باز هم بی توجه بودیم که دبیر دیگه واقعاً کلافه شده بود! به نفسی کشید و گفت: این طوری نمیشه اعصاب واسه ما نداشتن

ظاهراً هیچ کدومتون نخوندید خیلی خب شما میتونید با بغل دستی تون مشورت کنید ولی فقط مشورت!!!! ما که انگار خبر برنده شدن مبلغ میلیونی توی بانک رو بهمون داده باشن از خوشحالی هورا کشیدیم. یهو همگی حمله کردیم به طرف سعیدی شاگرد زرتنگ کلاس! دبیر گفت: بچه‌ها این طوری نه! هر چهار نفر به گروه بشین و سوالات رو با هم حل کنید! ما هم با خوشحالی قبول کردیم! واقعاً کلاس شده بود مثل سالن قمار... هر کی بلند میشد... میرفت... می‌اومد... یکی شعر میخوند... خلاصه دبیر دیگه کوتاه آمد و گفت: بچه‌ها من میرم و تا آخر زنگ خودتون کلاس را مدیریت کنید. کوچیک که نیستید سعی کنید با کمک همدیگه سوالات را حل کنید. بچه‌ها که فهمیده بودند امتحان آزمایشی با رفتن آقای سمیعی و سختگیری نکردنش امتحان را دست کم گرفتند و بیخیال امتحان شدند. هر کی هر چه دلش میخواست می نوشت. یکی جوک می نوشت یکی شعر و یکی هم نقاشی بعضی هم جواب سوالات بر گه امتحانی را خالی گذاشتند. امتحان که تموم شد آقای سمیعی به کلاس برگشت و همه بر گه‌ها را جمع کرد و رفت و ما خوشحال از اینکه از زیر بار امتحان آزمایشی فیزیک شانه خالی کردیم تو پوست خودمون نمی گنجیدیم. روزهای آخر سال بود یک هفته مانده به پایان سال تحصیلی. توی راهروی دبیرستان روی تابلوی اعلانات برنامه‌ها و تاریخ برگزاری امتحانات نصب شده بود. به جز درس فیزیک. تمام درس‌ها همراه با تاریخ برگزاری امتحان نوشته شده بود. در روی تابلو اعلانات بر گه زرد رنگ دیگری نصب شده بود که نوشته شده بود: به علت لو رفتن سوالات درس فیزیک امتحان نهایی این درس بر گزار نمیگردد و به جای آن نمره امتحان آزمایشی این درس که در ماه گذشته برگزار گردید منظور خواهد شد. با آرزوی موفقیت - سمیعی دبیر فیزیک.

تلنگر عالم بی عمل

بفر ما تموم شد. نوشتم. گفتین کجا بچسبونم؟

بینم.

من که گفتم این جمله را بنویسی هدفم اینه که جلوی چشمت باشه تا یادت نره که همیشه نظافت را رعایت کنی.

نه خیلی خوب نشده. کوچیکه! برو و یکبار دیگه بنویس!

سعی کن جمله (من نظافت را رعایت می‌کنم) رو بزرگتر بنویسی!

تیر اندازی

شخصی از تیر اندازی پرسید: آقا من چکار کنم که مثل شما تیرم به وسط دایره هدف بخورد؟

تیر انداز گفت: این که کاری نداره، تو اول تیر را بیانداز، بعد برو و دور آن یک دایره بکش!

شمارش

دیوانه ای کنار یک چاه ایستاده بود و تکرار میکرد: پنج پنج پنج... شخصی به او رسید و گفت: برای چه اینقدر پنج پنج می گویی؟

دیوانه مرد را به چاه انداخت و گفت: شش شش شش...!

زن بور زحمتکش

معلم زیست: سعید بگو ببینم به زنبورایی که از کندو محافظت می کنن چی میکنن؟

سعید: میگن خسته نباشید!

شگ رخسار

خیال پردازها

اولی: قصد کردم همه جواهرات و الماس های روی زمین را بخرم. دومی: قصد بیجایی کردی، من اصلاً قصد فروش آنها را ندارم!

ویژه کودکان

بچه های باهوش، آیامی خواهید راز این خطوط مبهم را کشف کنید؟ پس همین الان یک مداد بردارید و قسمت هایی را که فقط یک نقطه دارند، رنگ کنید.

ای بابا! پدر جان شما که هنوز خوابیدید؟

بلند شین دیگه مگه نگفتین اولین روز تعطیلی با هم میریم ماهیگیری؟

امروز که کار تعطیله باید به قولتون عمل کنین

آفرین پسرم مواظب باش از دستش ندی.

هورا به ماهی گرفتیم.

من دارم از ماهیگیری لذت می برم پدر!

فکر کنم به ماهی گنده گرفتم خیلی زور داره

کمک پدر فکر کنم به نهنگه.

توی این دریاچه نهنگ کجا بود تویک تنه درخت گرفتی.